



(مقاله پژوهشی)

خوانش حقوق عمومی «حاکمیت» در آموزه‌های نهج‌البلاغه

آیت مولایی*

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۴/۲۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۱۱/۰۱

(از ص ۸۷ تا ۱۰۸)

چکیده

«حاکمیت» از مفاهیم بنیادی در حقوق عمومی بوده که بدون درک آن، نمی‌توان درک صحیحی از دولت‌مدرن داشت. نوشتار حاضر این موضوع را در نهج‌البلاغه به بحث گذاشته و به این سؤال پاسخ داده است: از دیدگاه حقوق عمومی، مفهوم حاکمیت در آموزه‌های نهج‌البلاغه چیست؟ در پاسخ به این سؤال، با استفاده از روش توصیفی-تحلیلی، تلاش شده در آغاز، مستنداتی از نهج‌البلاغه، پیرامون سؤال تحقیق ذکر شود. سپس پیامدهای حقوق عمومی موضوع، بررسی شود. حاصل تحقیق آن است که اولاً؛ در نهج‌البلاغه، سه‌گونه برداشت از «حاکمیت» مطرح است. ثانیاً؛ گونه نخست حاکمیت که البته از جنس «خالقیت» است، مختص ذات اقدس حضرت باری تعالی است. ثالثاً؛ سطح دوم در آموزه‌های نهج‌البلاغه، حاکمیت به آن معنایی که در دنیای مدرن مطرح است ذکر نشده بلکه عمدتاً این واژه با معانی فرمانروا، حاکم، سلطنت و زمامدار ذکر شده است. به این اعتبار، در دنیای قدیم، حاکمیت به‌مثابه تأسیس حقوقی خودآیین و مستقل مطرح نشده بلکه دربردارنده مفهومی از مفاهیم حوزه عمومی است که در خدمت سایر غایات درمی‌آید. در اثر چنین وابستگی، «حاکمیت» با «حکومت کردن» دچار مرزهای شکننده معنایی و کارکردی می‌شود. رابعاً؛ سطح سوم حاکمیت که از جنس «سیاسی» است؛ مختص مردم است و البته هیچ‌گونه حلقه رابطنی بین مردم و خدا در نظر ندارد بلکه پیونددهنده این رابطه، برداشت درونی انسان‌ها است و این برداشت، نزدیک‌ترین معنا به مفهوم مدرن حاکمیت است. خامساً؛ برداشت اخیر از حاکمیت، دربردارنده پیام‌های مهمی برای حقوق عمومی مدرن است.

کلید واژه‌ها: حاکمیت، نهج‌البلاغه، حاکمیت خدا، حاکمیت مردم، حکمران.

۱. استادیار، گروه حقوق، دانشگاه تبریز

*: نویسنده مسئول

۱. مقدمه

مفهوم «حاکمیت» در حوزه‌های گوناگون فلسفه سیاسی، علوم سیاسی، حقوق عمومی و غیره موضوع بحث میان متفکرین بوده است. یکی از دلایل این امر را باید در اهمیت موضوع و نقش بی‌بدیل آن در حیات اجتماعی انسان‌ها جستجو کرد. در نتیجه چنین اهمیتی بوده است که مکاتب و نحله‌های گوناگون به طرح مباحث همسو یا رقیب یا نقیض یا متعارض با همدیگر، پیرامون مفهوم «حاکمیت» پرداخته‌اند. از جمله چنین مکاتبی، مکتب اسلام است. آن لحظه‌ای که مکتب اسلام براساس آموزه‌های وحیانی حضرت پیامبر(ص) در میان اعراب جاهلی شروع به آغازیدن نمود به شهادت تاریخ، جامعه آن روز عربستان، تعداد انگشت‌شماری باسواد داشت که در آنجا، امکانی برای تفکرات فلسفی در خصوص حیات اجتماعی، نمی‌توانسته موضوعیت داشته بلکه از اساس حیات اجتماعی و سیاسی اعراب، بر سنت‌ها، رویه‌ها، آداب‌ورسوم و باورهای دوران جاهلیت استوار بود؛ بنابراین تأمل و تعمق در خصوص مسائل پیچیده‌ای همچون «سرچشمه و منشأ قدرت» نمی‌توانست موضوع بحث و فحص نظری جدی و عمیق باشد. ظهور نورانی اسلام است که انقلابی را در شئون مختلف حیات، از جمله حیات اجتماعی و سیاسی موجب می‌شود و در مقام تجربه‌ورزی جامعه مسلمان تازه متولد شده، موضوعاتی همچون حق حاکمیت و منشأ آن و نسبت آن با مردم و دیگران مطرح می‌شود؛ اینکه به‌رحال قدرت برتر فرماندهی از آن کیست؟ و سرمنشأ آن از کجاست؟ بی‌تردید تنوع در شیوه انتخاب خلفای راشدین، گویای سیالیت نظرات در میان جامعه تازه مسلمان شده آن روزها دارد؛ به‌نحوی که هر کدام از خلفای چهارگانه به شکل خاصی بر مسند قدرت نشستند. یکی از دلایل حدوث چنین وضعیتی، می‌تواند ناشی از اختلاف‌نظرها پیرامون سرچشمه‌های حاکمیت باشد.

در این میان، بررسی آموزه‌های نهج‌البلاغه و سیره حضرت علی(ع) راجع به مفهوم حاکمیت و مفاهیم مشابه در نهج‌البلاغه، از دیدگاه حقوق عمومی، ارزش بررسی و تحلیل حقوقی را دارد. چراکه در سایه چنین مباحثی، می‌توان زوایایی از اندیشه سیاسی آن حضرت و شیوه برخورد وی با بنیان حاکمیت را روشن ساخت. در این راستا، نوشتار حاضر تلاش می‌کند تا با پرتوافکنی به سیره آن حضرت در ارتباط با حاکمیت، دست به الگوشناسی منشأ آن در میان شیعیان (به لحاظ نقش آن حضرت به‌عنوان امام اول) و در میان اهل سنت (به خاطر نقش آن حضرت به‌عنوان خلیفه چهارم) بزند. مراجعه به نهج‌البلاغه، مستند مباحث توصیفی این نوشتار را تشکیل می‌دهد. در لابلای چنین توصیفی از این سند، تلاش خواهد شد از نگاه حقوق عمومی، مطالب مذکور به زبان دنیای مدرن، مورد واکاوی و تحلیل حقوقی قرار گیرد.

۱-۱. بیان مسئله

در مقام برداشت نخستین از واژه «حاکمیت»، مبحث آغازین در این خصوص، بنیان حاکمیت است. از گذشته، اساس تاریخ تفکرات بشر در خصوص حاکمیت بر دو برداشت: تئوکراتیک و دموکراتیک فهمیده شده است و درواقع، یکی از مهم‌ترین مسائل نظری و عملی در جوامع مختلف، منشأ حاکمیت و بنیان انتخابی یا انتصابی بودن حاکم بوده است. چراکه تاریخ زندگی در جوامع از قدیم تا به حال، به‌درستی گویای «مسئله» بودن آن در میان انسان‌ها بوده است. این موضوع البته برای جامعه نوپای اسلامی که در پی

گسستن از سنت‌ها، باورها و سبک‌های جاهلی بوده است؛ بسیار اهمیت داشت. چراکه در عین حالی که نافی هنجارهای گذشته بوده است درصدد پایه‌گذاری سبک جدیدی از حیات فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بوده است. بر این مبنای، بررسی آراء، نظریه‌ها و سنت بزرگان اسلامی، می‌تواند راهگشای خوبی در خصوص موضوعات و مسائل مطروحه باشد.

در فقدان اندیشه‌های فلسفی راجع به موضوعاتی مثل «حاکمیت»، در میان مسلمانان صدر اسلام، بی‌تردید در کنار قرآن کریم، سنت عملی رهبران یا تفکرات نظری آن‌ها برای پیروان آن‌ها در اعصار آینده، می‌تواند راهگشا باشد. یکی از منابع ارزشمند در میان مسلمانان، نهج البلاغه است که بعد از قرآن کریم، برای شیعیان، مهم‌ترین کتاب در ابعاد گوناگون است. در فقدان پاسخ اجماعی راجع به منشأ حاکمیت از حیث «سیاسی» در میان مسلمانان، بررسی نهج البلاغه، به‌مثابه یکی از منابع مهم در اسلام، می‌تواند راهگشای مسائل و سؤالات پیش‌رو باشد؛ بنابراین نوشتار حاضر، درصدد برآمده است تا زمینه‌ها و معنای حاکمیت را در نهج البلاغه استخراج کرده و از دیدگاه حقوق عمومی به بحث و فحص بگذارد. چنین به نظر می‌رسد در این کتاب، یکی از مهم‌ترین موضوعات سیاسی میان مسلمانان صدر اسلام، نسبت میان مسلمانان، زمامدار و خداوند بوده است که در دنیای مدرن در تأسیس سیاسی و حقوقی «حاکمیت» متعین شده است.

اهمیت این نوشتار از این حیث است: هرچند راجع به نهج البلاغه و سیره علوی، منابع نوشتاری زیادی موجود است اما به نظر می‌رسد بررسی این سند گران‌سنگ، بتواند برای حقوق عمومی مدرن، پیام‌هایی داشته باشد؛ بنابراین، این تحقیق در پی پاسخ به این سؤال اصلی است: از دیدگاه حقوق عمومی، مفهوم حاکمیت در آموزه‌های نهج البلاغه چیست؟ فرضیه سؤال این است: چنین به نظر می‌رسد در نهج البلاغه معنای سه‌گانه‌ای از حاکمیت مطرح باشد و یکی از معانی آن با مفهوم حاکمیت در معنای مدرن، هم‌نشینی معنایی دارد؛ هرچند که الزاماً این دو، نمی‌توانند باهمدیگر هم‌پوشانی کاملی داشته باشند. برای پاسخ به سؤال بالا، این پژوهش به لحاظ هدف، از روش بنیادی پیروی کرده؛ از لحاظ جمع‌آوری اسناد، از روش کتابخانه‌ای استفاده کرده و برای تجزیه و تحلیل اطلاعات از روش تحقیق: توصیفی-تحلیلی استفاده می‌کند تا بدین وسیله بتواند مفهوم حاکمیت در دنیای پیشامدرن و مدرن را به بحث گذاشته و مستندات موجود در نهج البلاغه راجع به این مقوله را مورد بررسی قرار دهد و در کنار آن‌ها، مفهوم حاکمیت از منظر این سند به بحث و تحلیل گذاشته می‌شود. پایان‌بخش مقاله، نتیجه‌گیری خواهد بود.

۱-۲. پیشینه پژوهش

تحقیق و بررسی در نهج البلاغه و در سیره حضرت امیر(ع) از ابعاد گوناگون موضوعی است که توجه بسیاری از پژوهشگران را در حوزه‌های مختلف: سیاسی، حقوقی و تاریخی به خود جلب کرده است؛ اما تا آنجا که اطلاعات نویسنده یاری می‌کند از منظر حقوقی، منبعی که مشخصاً و مفصلاً جایگاه حاکمیت را در این سند به بحث و بررسی از منظر حقوق عمومی گذاشته باشد وجود ندارد. از این نظر، این تحقیق تازگی دارد. با این حال، در برخی نوشته‌ها، به مقوله حاکمیت در نهج البلاغه اشاره شده است بدون این که تحلیل حقوقی درخور ارائه شود. برای مثال در مقاله‌ای با عنوان: «نظریه حاکمیت در دیدگاه اسلام»،

نویسنده سعی کرده است نگاه اسلام به مفهوم حاکمیت را به بحث بگذارد (کریمی والا، ۱۳۸۶: ۳۸-۲۷). در عین حالی که گستره بحث این دو اثر متفاوت است اما نتیجه‌گیری نوشتار پیش‌رو، متفاوت از مقاله مذکور است. در نوشته دیگری با عنوان: «گستره دخالت حکومت و حق حاکمیت از منظر قرآن و نهج‌البلاغه» (مفتح، ۱۳۹۰: ۲۱۸-۱۹۱) به بررسی امکان وحدت یا تنوع دول اسلامی پرداخته شده و در قسمتی از تحقیق به حق حاکمیت مردم پرداخته شده است بدون اینکه این تحقیق بتواند به سؤال نوشتار پیش‌رو پاسخ شایسته دهد. همچنین در کتابی با عنوان: «حاکمیت و حکمرانی در نهج‌البلاغه» (باباپور، ۱۳۹۳)، به مباحثی همچون: سیاست و حکومت، آزادی، عدالت، امنیت، وحدت، تعلیم و تربیت، مبنای و ساختار حکومت پرداخته است بدون اینکه توضیح و تحلیل حقوقی راجع به مفهوم «حاکمیت» داشته باشد. به علاوه در اثر دیگری با عنوان: «حقوق عمومی در نهج‌البلاغه» (آقای طوق و هادیان، ۱۳۹۴: ۳۷-۳۷) به موضوعاتی همچون: نظریه دولت، ویژگی‌های زمامداران، اصول حقوق اداری و حقوق اساسی پرداخته شده است؛ اما موضوع «حاکمیت» در هیچ‌کدام از نوشته‌های بالا به عنوان موضوع اصلی حقوقی به بحث و بررسی گذاشته نشده است. باین حال در نوشته‌ای با عنوان: «منع سوءاستفاده از حق حاکمیت در نهج‌البلاغه» (سبحانی، رضوانی مفرد و نیازی، ۱۳۹۶: ۱۳۷-۱۱۹) موضوع حاکمیت در مفهوم «حکومت کردن» بکار رفته است در حالی که در نوشتار حاضر، حاکمیت در مفهومی فراتر بکار خواهد رفت.

۱-۳. ضرورت و اهمیت پژوهش

مسئله «حاکمیت» و منشأ آن در قالب واژگانی مختلف، از گذشته تا به امروز، از پرتنش‌ترین و بحث‌برانگیزترین مباحث حوزه اندیشه‌ورزی سیاسی به طور عام و اندیشه‌ورزی اسلامی به طور خاص بوده است؛ بنابراین، بررسی و تحلیل سیره حضرت امیر(ع) در خصوص این مفهوم، می‌تواند برای حقوق عمومی جذابیت و اهمیت داشته باشد و از این حیث که تشکیل حکومت توسط آن حضرت، نخستین تجربه دولت شیعی به شمار می‌آید، از دیدگاه حقوق عمومی، تبیین و تحلیل بنیان‌های حاکمیت از دیدگاه آن حضرت در نهج‌البلاغه، می‌تواند برای جامعه امروزی، پندها و پیام‌های مهمی داشته باشد.

۲. بحث حاکمیت در نهج‌البلاغه

۱-۲. حاکمیت به مثابه مفهوم قدیم و جدید

در این بخش، نخست؛ به برداشت قدیم از این مفهوم پرداخته می‌شود سپس به بررسی معنای مدرن این واژه پرداخته می‌شود تا از رهگذر تلاقی قدیم و جدید بتوان به پیوند ارزش‌های قدیم و جدید راجع به این مفهوم در نهج‌البلاغه دست یافت.

۱-۱-۲. حاکمیت: امری قدیمی و متعین در ویژگی حاکم

در دنیای قدیم مسلمانان، حاکمیت در نگاه نخست کاربرد مفهومی لغوی دارد و با واژگانی همچون: حاکم، حکیم، احکام و ... همنشینی داشته که همگی از ماده «حکم» مشتق شده است. این واژگان در ریشه معنایی: «منع و بازداشتن» باهمدیگر تلاقی پیدا می‌کنند چراکه برای مثال، از جمله معانی «حاکم»، بازداشتن ظالم از ظلم نسبت به دیگران است (ابن منظور، ۱۴۰۵: ۱۴۱) در فرهنگ لغات فارسی نیز واژه

«حاکمیت» در معانی همچون: حاکم بودن، مسلط بودن، (معین، ۱۳۷۱: ۱۳۱۴) به کار رفته یا اینکه در لغت‌نامه دهخدا، واژه «حکم» به معنای: «لگام در دهن اسب کردن،... بازداشتن، بازداشتن از کاری، بازداشتن و منع کردن از فساد» آمده است؛ بنابراین در همه آن‌ها ویژگی‌هایی همچون: فرمانروایی، استیلا، امر کردن و بازداشتن، مفروض تلقی شده و نوعی از معنای فاعلی در آن‌ها موج می‌زند که با سوژه و زمامدار پیوند وثیقی دارد. البته باید توجه داشت که ماده «حکم» نه تنها برای مفهوم «حاکمیت» بلکه برای واژه «حکومت» نیز سرمنشأ بوده و از این حیث، هر دو واژه: «حاکمیت» و «حکومت» از ماده «حکم» مشتق شده‌اند. در ادامه خواهیم دید که چنین هم‌نشینی ریشه‌ای، آثار گمراه‌کننده‌ای راجع به برداشت از این مفهوم در دنیای مدرن در پی داشته است.^۱

در کنار معانی ادبی، این واژه از حیث اصطلاحی نیز از معنای ادبی‌اش دور نیفتاده و در معانی بکار می‌رفت که کارکردهای معنایی لغوی‌اش را داشته باشد و معنای آن، اصولاً متعین در تبیین نوعی از رابطه سلسله‌مراتبی در حکومت، فرمانروایی و باور به فرمانروایی بوده است. برای مثال اولمان و مک‌کنا بر این نظرند: هرچند در قرون وسطی این اصطلاح بکار می‌رفته اما به معنای واقعی اصطلاح حاکمیت در آن زمان وجود نداشت (لاگلین، ۱۳۸۸: ۱۷۶) و معنای مدرن «حاکمیت» را نمی‌توان از آن افاده کرد. همسو با این برداشت، برتراند دوژوونل بر آن است: اگرچه مردم در قرون وسطی «برداشتی عمیق از آن امر عینی، یعنی سلسله‌مراتب^۲ داشتند اما درکی از این امر انتزاعی، یعنی حاکمیت، نداشتند» (Jouvenel, 1957: 171)؛ یعنی حاکمیت متعین در برداشت رابطه سلسله‌مراتبی از قدرت بوده است. در این راستا، گفته می‌شود در خلال قرون وسطی، حاکمیت فقط برای اشاره به «مقام ارشد» بکار می‌رفت که مبین سلسله‌مراتب جایگاه در میانه قدرت است. در سده ۱۲، دکترین حاکمیت، یعنی «حق عالی حکومت^۳ را طرفداران تندرو پادشاهی پاپ با حرارت فراوان شرح دادند» (تیرنی، ۱۳۹۳: ۷۰) در میان مسلمانان نیز از آنجاکه هر دو مفهوم: «حاکمیت» و «حکومت» از ریشه «حکم» مشتق شده بودند لذا در میان این‌ها هم حاکمیت در نهایت از دریچه «حکومت کردن» فهمیده می‌شد یا دست‌کم، میان حاکمیت و حکومت مرز معنایی کاملاً مشخصی وجود نداشت.

واژه «حاکمیت» از قدرت «اربابی» نیز متمایز بوده چراکه قدرت اربابی از بُن، ادعای عالی‌ترین شأن سیاسی برای خود نبوده است بلکه در ساختار غیرسیاسی، ادعای جایگاه عالی را در قلمروی جغرافیایی خود داشت و حتی اگر بتوان امپراطور مقدس روم را «حاکم حاکمان، ارباب اربابان یا حتی شاه شاهان» نامید اما این موقعیت فقط به معنای حکمرانی بر کسانی بود که آن‌ها کاملاً توانایی نافرمانی از شاه شاهان را داشتند (Jouvenel, 1957: 171) و حکومت مرکزی به دلایل مختلف: فنی، جغرافیایی، مالی و نظامی تسلط محدودی بر حکومت شونده‌گان داشتند (لاگلین، ۱۳۸۸: ۱۷۷). در این صورت، حاکمیت در اینجا به عالی‌ترین شأن در میانه قدرت اشاره دارد. در این راستاست که ابن‌خلدون می‌نویسد: بالاتر از

۱. به اعتبار توضیحات داده شده در بالا، شاید از جمله معضلات کنونی ما راجع به مفهوم مدرن از حاکمیت در ایران، «اصطلاح‌گزینی غلط» یا گمراه‌کننده بوده است و از این حیث، انتخاب واژه «حاکمیت» برای واژه: (Sovereignty) محل تأمل و بحث جدی است.

2. Hierarchy

3. Supreme Jurisdiction.

قدرت پادشاه، «قدرت مسلط دیگری موجود نمی‌باشد» (ابن‌خلدون، ۱۴۱۷: ۲۳۵). در جای دیگر، ابن‌خلدون آنگاه که به توضیح استقرار و استحکام دولت اشاره می‌کند «حاکمیت» را مرحله‌ای می‌داند که در صورت حصول آن، تسلیم و فرمانبری در برابر فرمانروایان به‌قدری در عقاید مردم رسوخ می‌یابد که گویی اطاعت از آنان، براساس کتاب نازل شده از جانب پروردگار است که نه قابل‌تغییر و تبدیل بوده و نه کسی خلاف آن را می‌داند (ابن‌خلدون، ۱۴۱۷: ۱۹۴). چنین بیانی از این مفهوم، بیانگر نوعی باورمندی مردم به فرمانبرداری در برابر فرمانروا قابل‌تعبیر است. با این حال در نوشته‌ای از عبارت ابن‌خلدون چنین برداشت شده است: «چنین بیانی حاکی از آن است که برای تشکیل اجتماع بشری نظام‌یافته و منسجم، وجود قدرتی برتر و فایق، امری لازم و مسلم است» (کریمی‌والا، ۱۳۸۶: ۲۸) که پذیرش چنین دیدگاهی را می‌توان تفسیر یک متن کلاسیک از اپیستمه مدرن دانست که جای بحث جداگانه دارد.

۲-۱-۲. امر جدید حاکمیت: خوبسندگی مفهومی؛ پیوستگی با اومانیزم

در چارچوب برداشت مدرن، می‌توان گفت که این مفهوم از سوژه انسانی فراتر رفته و به حوزه‌های تازه‌ای گام می‌گذارد. چنین جدایی، کارکردهای نوظهور و ابعاد بدیعی به حاکمیت می‌بخشد و در آخر، تبدیل به ویژگی «ذاتی» «دولت‌مدرن» می‌شود؛ به‌گونه‌ای که می‌توان گفت: حاکمیت، مهم‌ترین ویژگی از خصایص دولت را در خود جمع کرده است. در این راستا باید گفت که این واژه از «فرد زمامدار» و «صاحب قدرت» به «ملت» منتقل گردیده و با آن‌ها پیوند خورده و در «دولت» بازنمایانده می‌شود به‌گونه‌ای که دولت در مقام معنایابی‌اش، وابستگی اساسی بدان پیدا کرده و به سایر عناصر دولت، یعنی: سرزمین، مردم و حکومت، معنای تازه در قالبی جدید با عنوان: «دولت‌ملی» می‌بخشد. بر این اساس است که لاگین حاکمیت را جنبه‌ای از ابعاد دولت‌مدرن ذکر کرده و به نقل از چارلز لوازو^۱ حقوقدان فرانسوی قرن ۱۷، می‌نویسد: «حاکمیت از دولت جدایی‌ناپذیر است» (لاگین، ۱۳۸۸: ۱۷۶ و Loyseau, 1614: 4). در نتیجه، حاکمیت، جزئی از پدیده‌های مدرنیزاسیون است که معنای «دولت‌مدرن» به پشتوانه «خوبسندگی و استقلال» معنایی مفهوم حاکمیت، تکمیل می‌شود. به این معنا که با اتصال حاکمیت به دولت‌مدرن، مفهوم دولت‌مدرن تکمیل می‌گردد. بنابراین، برای این مفهوم قدیمی در دنیای مدرن، نمی‌توان کارکردهای دنیای پیشامدرن را تحمیل کرد بلکه باید متناسب با اپیستمه مدرن، کارکردهای نوظهوری را متناسب با کارویژه دولت‌مدرن بر آن بار کرد؛ هرچند که طرفداران مشروطیت اول (۱۱۵۰ تا ۱۶۵۰) بر آنند که تاریخ مفاهیمی مثل حاکمیت را ریشه در تاریخ الهی مسیحیت بدانند (برای نمونه، رک: تیرنی، ۱۳۹۳: ۱۰۷-۳۱). در این راستا گفته شده است ژان بدن، مهم‌ترین نظریه‌پرداز مفهوم مدرن «حاکمیت»، مفهوم انتزاعی «حاکمیت» را جانشین مفهوم «ولایت مطلقه پاپ و کلیسا» ساخت (طباطبائی، ۱۳۹۳: ۲۳).

در اینجا همانند وضعیت پیشامدرن، هرچند «حاکمیت» با «قدرت» هم‌پیوندی‌اش حفظ می‌شود اما این مفهوم را در ساحات مختلف به فراخور نیاز دولت‌مدرن، بکار گرفته و نمود تازه‌ای بدان می‌بخشد. در این راستا، ویژگی‌هایی همچون: استقلال حاکمیت از سایر مفاهیم، جدایی قدرت عمومی از قدرت

1. charles loyseau, (1564, 1627)

خصوصی، جدایی قدرت رسمی از قدرت شخصی، تجلی قدرت عمومی از طریق رابطه سیاسی، تجلی حاکمیت از طریق قدرت عمومی، تجلی حاکمیت از طریق «حقوق»، جدایی حاکمیت از مالکیت، ویژگی «ربطی» بودن حاکمیت، تضمین «حق»ها توسط حاکمیت و تقسیم‌ناپذیری حاکمیت (ر.ک: لاگلین، ۱۳۸۸: ۲۲۱-۱۷۶ و روسو، ۱۳۵۲: ۳۳-۳۱) پیدا می‌کند. ناگفته پیداست این ویژگی‌ها دربردارنده معنای حداکثری برای مفهوم «حاکمیت» بوده و درواقع به نوع دیگری از جمله ویژگی‌های دولت‌مدرن را هم تشکیل می‌دهد که دلیل آن را باید در ظرفیت و کارکرد مفهوم «حاکمیت» جستجو کرد. چراکه حاکمیت در پی اتصال «مردم» ساکن در یک «سرزمین» به «قدرت سیاسی» است تا بدین وسیله، «دولت»ی را موجب گردد و خمیرمایه چنین کارکردی، «قدرت» است و از این طریق، مفهوم حاکمیت از حوزه فلسفه سیاسی به فضای حقوق وارد می‌شود و به این صورت، «حقوقی‌سازی» می‌شود. در نتیجه می‌توان گفت: هر دو نهاد: «دولت» و «حاکمیت»، مهم‌ترین مؤلفه در فلسفه، سیاست و حقوق، یعنی قدرت را متناسب با ساخت، زیرساخت و غایت خود، بازیابی معنایی می‌کنند و بدین وسیله، «حاکمیت» با «دولت» پیوند خورده و «دولت‌ملی» با «حاکمیت‌ملی» هم‌نشینی معنایی پیدا می‌کند بدون اینکه بتوان این دو را به همدیگر تقلیل داد.

۲-۲. تحلیل محتوا؛ سه‌گونه برداشت از حاکمیت در نهج البلاغه

با توضیحات بالا، مشخص است که معنای حاکمیت در طول تاریخ دچار تطور و دگرگونی بوده است که این نوشتار درصدد است نسبت و جایگاه این واژه و واژگان مشابه را از نهج البلاغه استخراج کند. در این سند، حاکمیت را دست‌کم در سه سطح به قرار زیر می‌توان درک و تبیین کرد:

۲-۲-۱. اطلاق حاکمیت به ذات اقدس الهی؛ حاکمیت ذاتی

نهج البلاغه کتابی با جوانب گوناگون است. یکی از ابعاد آن که می‌توان بدان نام نهاد، جنبه «رازنامه»، «مناجات‌نامه» است که حضرت علی (ع) همواره در اشکال گوناگون به پرستش معبود بی‌همتا پرداخته است و از این طریق، حاکمیت را در اشکال گوناگون همچون: «مالک در برابر مملوک»، «خالق و آفریدگار در برابر مخلوق»، «سلطان و پادشاه در برابر رعیت» و «فرمانروا در برابر رعیت» ذکر کرده و در خطبه‌ها، نامه‌ها بدان‌ها تصریح یا اشاره شده است.

۲-۲-۱-۱. توصیف موضوع؛ شایع‌ترین موارد ناظر بر اختصاص حاکمیت به پروردگار از این قرار است:

۲-۲-۱-۱-۱. خطبه‌ها؛ در میان خطبه‌های آن حضرت، حاکمیت پروردگار عالمیان، پیوسته مورد توجه قرار گرفته است. برای نمونه در خطبه ۴۹ به حمد و ثنای خداوند پرداخته و با توجه به عناصری همچون: خالقیت، در سلسله‌مراتب قدرت، هیچ چیزی بالاتر از خدا فرض نشده و بلندی جایگاه حضرت اقدس از مخلوقاتش مورد تصریح قرار گرفته است (فیض‌الاسلام، ۱۳۷۷: ۱۳۶). یا اینکه در خطبه ۶۳ به عدم سرکشی در برابر خدا و لزوم عبادت پروردگار پرداخته شده است (فیض‌الاسلام، ۱۳۷۷: ۱۳۶). یا اینکه در خطبه ۶۴ راجع به صفات حق تعالی و وحدانیت او پرداخته و اینکه مخلوقاتش را نه برای «تقویت سلطنت و پادشاهی آفریده و نه برای ترس از پیشامدهای روزگار و نه برای یاری خواستن،... بلکه مخلوقاتی هستند پرورده شده و بندگانی ذلیل و خوار» و بی‌مقدار هستند (فیض‌الاسلام، ۱۳۷۷: ۱۵۷). یا اینکه در

خطبه ۸۲، معروف به «خطبه غرّاء»، راجع به مسائل گوناگون خالقیت پروردگار همچون کیفیت آفرینش انسان سخن گفته شده است (فیض‌الاسلام، ۱۳۷۷: ۱۹۸-۱۸۳). یا اینکه در خطبه‌های ۸۴، ۹۳ و ۹۵ به ذکر برخی صفات خداوند همچون توحید و بی‌انتهای بودن پروردگار اشاره شده است. یا اینکه در خطبه ۸۵ به محافظت از آنچه که مربوط به حقوق خویش، نظیر حاکمیت بوده و به ودیعه نزد انسان‌ها به امانت نهاده است سفارش کرده است (فیض‌الاسلام، ۱۳۷۷: ۲۰۶-۲۰۷). یا اینکه در خطبه ۹۹ به اطاعت از اوامر خداوند دعوت کرده و اینکه پیامبر را «فرستاده تا امر و فرمانش را آشکار نموده... پس آنگاه که شما گردن‌های خود را زیر فرمان او قرار دادید.» (فیض‌الاسلام، ۱۳۷۷: ۲۹۶). یا این که در خطبه ۱۳۳ می‌فرماید: «دنیا و آخرت فرمانبردار و مهارشان به دست قدرت خداوند متعال است.» یا اینکه در خطبه ۱۵۴ بر «پادشاهی بحق و راستین» خداوند تصریح شده است.^۱

۲-۲-۱-۱-۲. **کلام‌ها؛** در کلام‌های آن حضرت به فراخور موضوع، به ویژگی‌های خداوند، همچون خالقیت یا مالکیت یا حاکمیت پرداخته شده است. برای مثال در کلام ۴۰ می‌فرماید: «امارت و ریاست مخصوص خداست.» یا اینکه در کلام ۱۴۷ بر عبادت و بندگی مردم تصریح کرده است. یا اینکه در کلام ۱۹۳ می‌فرماید: «ما مملوک خداوند هستیم و به‌سوی او باز می‌گردیم.» این فرمایش در خطبه ۲۰۷ نیز تکرار شده است و خدا «مالک» ذکر شده است. همچنین در موارد زیادی از عدم اطاعت از شیطان و پیروی از حضرت پروردگار (مثل کلام/۲۱۴ و خطبه/۲۳۴ معروف به خطبه قاصعه) پند داده است.

۲-۲-۱-۱-۳. **نامه‌ها؛** از مهم‌ترین نامه‌های مرتبط، می‌توان به این موارد اشاره کرد: در نامه پنجم به اشعث بن قیس، حکومت، مالی از اموال خداوند بی‌همتا ذکر شده که در دست حاکم به امانت است. (فیض‌الاسلام، ۱۳۷۷: ۸۳۹-۹۴۰). لذا مالکیت و حاکمیت از آن خداست. نامه ۱۵ که در واقع مناجات‌نامه است به‌عنوان یک بنده، از خداوند برای پیروزی در جنگ، درخواست یاری کرده است (فیض‌الاسلام، ۱۳۷۷: ۸۶۱).

۲-۲-۱-۱-۴. **استعانت از کلام پروردگار در فرمایشات علی(ع)؛** در فقدان نظریه‌پردازی فلسفی، آموزه‌های وحیانی قرآن کریم، البته به مقوله حاکمیت و واژگان نزدیک به آن در اشکال مختلف اشاره داشته است. در این سند قدسی، واژگانی همچون: امامت، خلافت، مُلک، ولایت، اولوالامر، حُکْم و بیعت ذکر شده اما آنجا که بحث حاکمیت مطرح شده است صراحتاً به مالکیت و فرمانروایی آسمان‌ها و زمین توسط ذات اقدس تصریح شده است (نظیر بقره/۱۰۷ و آل عمران/۱۸۹) و تنها حاکم واقعی و سرپرست مؤمنان، پروردگار عالمیان ذکر شده (بقره/۲۵۷ و انعام/۵۷) است. با اراده ذات اقدس حضرت حق است که مُلک و فرمانروایی‌اش را به اراده خود به افراد معین می‌دهد یا از آن‌ها بازمی‌ستاند (بقره/۲۴۷ و آل عمران/۲۶). آن‌سان که پروردگار به مؤمنان صالح وعده حاکمیت بر زمین را داده (نور/۵۵) است. در این راستا بر ضرورت فرمان‌برداری نکردن از استبدادگران و اعتماد نورزیدن به ستمگران و حرمت پذیرش ولایت «طاغوت» تأکید شده و ویژگی‌های برخی از حاکمان و حکومت‌های ستمگر و نامطلوب از جمله

۱. آن حضرت در عموم خطبه‌ها به خالقیت و حاکمیت خداوند در اشکال مفروضی یا تصریحی پرداخته است که از جمله آنها از این قرار است: خطبه‌های: ۱، ۴۵، ۴۹، ۶۴، ۸۲، ۸۹، ۹۰، ۱۰۵، ۱۴۳، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۸، ۲۳۳.

فرعون را مورد اشاره قرار داده است (اعراف/۱۲۷ و یونس/۸۳ و قصص/۴) و بدین وسیله، نصّ متن مقدس، «آزادگی» انسان را «ریل‌گذاری» کرده است بدون اینکه بین آزادگی انسانی و «ستایش پروردگار» مغایرت و فاصله‌ای ایجاد شود؛ چراکه فاصله‌گذاری میان این دو مؤلفه، فضا را در حوزه سیاست برای «اقتدارگرایی» فراهم خواهد کرد.

اگرچه نمی‌توان آن معنا و مفهومی که از حکمرانی و حاکمیت در قرآن آمده است با معنای مدرن مفهوم حاکمیت یکسان دانست اما به‌رحال این موضوع نشانگر مسأله‌مند بودن این مفهوم از گذشته، هرچند در زبان و معنای دیگر، بوده است. با این تبیین از حاکمیت در قرآن، آنچه که مبرهن می‌نمایاند این است که حاکمیت در وجه اطلاقی‌اش به ذات اقدس الهی منتهی می‌شود اما در حوزه علوم سیاسی و اینکه بنیاد حکومت و منشأ قدرت بخشی به وی از کجا نشأت می‌گیرد؟ پاسخ صریح و اجماعی میان مسلمانان وجود نداشته و نحله‌های گوناگونی از خوارج و... را در پی داشته است. امام علی (ع) نه تنها در موارد بی‌شماری در اشکال مختلف به حاکمیت خدا بر آسمان‌ها و زمین صحه گذاشته است بلکه در مواردی با استعانت از آیات قرآن کریم به این موضوع پرداخته است. برای نمونه در کلام ۷۸ به کمک آیه ۶۵ سوره مبارکه نمل بر قدرت و آگاهی بی‌انتهای خداوند در مورد آسمان‌ها و زمین و ناتوانی دیگران سخن می‌گوید. یا در خطبه ۶۳ به تأسی از آیه ۱۱۵ سوره المؤمنون راجع به آفرینش انسان‌ها و بازگشت به سوی او سخن گفته شده است. در خطبه ۹۰، معروف به خطبه الاشباح، در نفی تشبیه خالق یکتا به مخلوقاتش به سوره الشعرا آیه ۹۸ و ۹۷ اشاره شده است. از این حیث، ناگفته پیداست، جنس «حاکمیت» پروردگار از بن، متفاوت از مباحث مطروحه در سیاست و حقوق است که بررسی آن، مجال دیگری می‌طلبد.

۲-۱-۲-۲. تحلیل موضوع؛ موارد بالا، از حیث فراوانی، بیشترین موارد مربوط به حاکمیت و واژگان مرتبط با آن را تشکیل می‌دهند که در مورد خداوند در ادبیات گوناگون و در اشکال مختلفی همچون: سلطنت، آفریدن، حاکمیت و غیره آمده است و در اینجا فقط به برخی از آن‌ها اشاره شد. نکته مهم حقوقی این است که در نهج البلاغه، واژه حاکمیت انحصاراً در مورد خداوند بکار رفته است و برای دیگران، از این واژه استفاده نشده است.

آنچه مبرهن است این است که خداوند سرسلسله امور و از جمله امر حاکمیت است؛ حاکمیتی که شایسته پرستش است چراکه همه امور به سوی او باز می‌گردند و جنس رابطه‌اش با بندگان از نوع «خالقیت» است و برای حضرت اقدس در این راه، شریکی نیست و آیات قرآن کریم به مناسبت‌های مختلف در این خصوص، راهگشاست و موحدین بر آن اجماع نظر دارند (برای مثال ر.ک: اسکندری، ۱۳۹۱: ۱۳۵-۱۲۸). این معنا از حاکمیت با معنای مدرن حاکمیت نسبتی ندارد.

درواقع در چارچوب آموزه‌های اسلامی، «بندگی» و «پرستش» در معنایی فراتر از حقوق عمومی با «فرمانبری» و «اطاعت» در معنای حقوقی عجین شده است و از آنجایی که انسان‌ها برای رسیدن به سعادت، نیازمند راهبری الهی در مسیر کمال هستند بنابراین حاکمیت الهی بر زمینیان، امری بدیهی و روشن است و در نتیجه مشروعیت حکومت زمینی، مستلزم پذیرش «حاکمیت» الهی در همه شؤون حیات

است. بر این مبنا است که در موارد عدیده‌ای در قرآن کریم (از جمله آیه ۶۰ سوره مبارکه نساء) مرز «حکومت جاهلی» با «حکومت الهی» در کلید واژه: «حاکمیت الهی» خلاصه شده است؛ بنابراین، گردن نهادن مسلمانان و مؤمنین به اراده غیرخدا، اعم از مصلح و غیر مصلح و اعم از مسلم و غیرمسلم، پیروی از طاغوت فرض شده و چنین اطاعتی، تبعیت جاهلی شمرده شده و مردود دانسته شده است. اتفاقاً بر این میناست که در چارچوب آموزه‌های اسلامی، به‌طور عام و در چارچوب آموزه‌های نهج البلاغه، به‌طور خاص، نمی‌توان پیوند «خودبسنده»، «مستقل» و «نهایی» میان مفاهیم: «حاکمیت» و «انسان» برقرار نمود چراکه ترسیم چنین نموداری، خود نوعی «شرک» بوده که برای خداوند، شریکی در «حاکمیت» تعریف می‌شود. در این صورت، چگونه می‌توان میان «حاکمیت» خداوند و «حاکمیت» انسان‌ها رابطه برقرار کرد؟ پاسخ اجمالی این است که حاکمیت انسانی در طول حاکمیت پروردگار و ادامه آن است و به تاسی از خطبه ۸۵، این نهاد، امانتی از طرف پروردگار است. در سایه اختصاص چنین ویژگی برای خدا، حجت اخلاقی، عقلی و شرعی برای «آزادگی» انسان فراهم است؛ آزادگی که در دسته حق‌های ذاتی‌اش قرار می‌گیرد. چنین آزادگی در حوزه حقوق عمومی، از موجهات اصلی «حق تعیین سرنوشت» بشمار می‌آید. چراکه اگر قرار است خداوند حاکم و مالک باشد در این صورت، «دیگری» نمی‌تواند ادعای «حاکمیت» داشته باشد.

جالب اینکه در سنت عملی و نظری امام علی(ع)، آزادی و به تبع آن، حق تعیین سرنوشت، هدیه الهی فرض شده است. آن‌سان که در نامه ۳۱ به فرزندش حسن(ع) می‌فرماید: «بنده دیگری مباش که خدا تو را آزاد آفریده است.» (باباپور، ۱۳۹۳: ۱۰۰) توضیحات بیشتر در ادامه می‌آید.

۲-۲-۲. پیوند حاکمیت و فرمانروایی: «حاکم» دارنده قدرت «حاکمیت»؛ همنشینی معنایی «حاکمیت» و «حکومت»

در نهج البلاغه، آن‌سان که در ایستمه پیشامدرن رایج است، حاکمیت، مفهومی سوژه‌محور است که به اعتبار دارنده قدرت «عینی»، معنا و مفهوم می‌یابد. در این راستا، نوعی از برداشت سلسله‌مراتبی از این مفهوم وجود دارد که در نهج البلاغه نیز چنین نگرشی موج می‌زند. در چنین فضایی، برداشت غالب نویسندگان این است که حاکم جامعه، «منصوب» خداوند است (برای مثال ر.ک: محامد، ۱۳۸۷: ۱۱۷) چنین برداشتی فضا را برای شکنندگی بیشتر مرز حاکمیت و حکومت فراهم می‌کند که توضیحات بیشتر در ادامه می‌آید.

۲-۲-۲-۱. توصیف موضوع؛ رئوس موارد قابل ذکر در اینجا از این قرار است:

۲-۲-۲-۱-۱. **خطبه‌ها؛** از جمله شایع‌ترین خطبه‌ها که حاکمیت را در چارچوب برداشت سلسله‌مراتبی مطرح می‌کند از این قرار است: در خطبه ۲۰۷ در مقام ذکر حقوق متقابل حاکم و مردم می‌فرماید: «حق تعالی با حکومت دادن من بر شما، برای من حقی بر شما قرار داده است و همان‌طور که شما را نیز بر من حقی است» و این حق را از جمله بزرگ‌ترین حق‌ها ذکر کرده است. مفاد این فرمایش در خطبه ۳۴ نیز آمده است. در موارد زیادی (همچون خطبه ۸۶) مردم را به پیروی از ائمه دعوت فرموده است.

۲-۲-۱-۲. کلامها؛ آن حضرت در موارد زیادی، به‌ویژه در مقام مجادله، از شایستگی خود بر اداره امور مسلمین و قرار گرفتن در مسند قدرت عالی در اشکال مختلف، همچون: خلافت یا امامت یا رهبری مردم سخن گفته است. (ر.ک: ابن قتیبه الدینوری، ۱۳۸۸ق، ۱/۱۵۸). برای نمونه در کلام ۷۳ می‌فرماید: «شما می‌دانید که من برای خلافت از هر کس شایسته و سزاوارم.» اما هیچ‌گاه از تحمیل اراده‌اش به صورت یک‌طرفه سخن به میان نمی‌آورد.

۲-۲-۲-۳. نامه‌ها؛ در نامه‌های گوناگونی همچون نامه ۲۸ که سیدرضی آن را از نیکو نامه‌ها خوانده است، به «خلافت و امامت» اشاره شده است. همچنین در نامه ۱۰ به ادعای «خلافت» توسط معاویه اشاره شده است. در نامه ۳۶ به برادرش عقیل و شکایت از قریش اعلام می‌دارد: «سلطنت را از من ربودند.» یا نامه ۳۸ به اهل مصر راجع به «فرمانبرداری» از مالک اشتر، یا نامه ۵۱ به کارگزارانش و اینکه آن‌ها «نمایندگان پیشوا هستند» یا در نامه ۵۳ به مفهوم «حکمران» اشاره کرده است و در حکمت ۳۶ نیز به این واژه تصریح شده است. یا در حکمت ۷۰ به «پیشوا» اشاره شده است. همچنین در حکمت ۲۵۳ از عدم پیروی مردم از اوامر خود گلاویه کرده که جای پیشوا و فرمانده با فرمانبران عوض شده است. این شکایت در خطبه ۲۷ نیز آمده است.

۲-۲-۲-۲. تحلیل موضوع؛ در موارد بالا، «حکم الله» با «حکم خلیفه» یا امام پیوند خورده و به‌نوعی، رهبر جامعه، جانشین خداوند در اجرای فرامین فرض شده است. حاصل چنین فرآیندی، می‌تواند فرض «مشروعیت» خلیفه توسط خدا را تقویت کند که بدین‌وسیله، خداوند حاکمیت و حکمرانی خود را از طریق خلیفه اجرا می‌کند. ناگفته پیداست که در این فرض، مرز میان «حکومت» و «حاکمیت» بی‌رنگ می‌شود. در این راستا، استدلال این است که اگر در جایی از نهج‌البلاغه، مثل کلام ۵۶، عبارت: «لا حُکْمَ إِلَّا لِلَّهِ» استفاده می‌شود ناظر بر حاکمیت و حکومت حضرت الله است و بر این مبناست که خوارج به امام علی(ع) عرض کردند: «الْحُكْمُ لِلَّهِ يَا عَلِيُّ لَا لَكَ»؛ اما امام می‌فرمود: «لا بد برای جامعه امامی لازم است» و این گفته علی(ع)، ناظر بر جدایی دو واژه: «حاکمیت» و «حکومت» بود که البته در سنت تاریخی مسلمانان بدان توجه جدی نشده است.

به بیان دیگر در سطح دوم از معنای حاکمیت در نهج‌البلاغه، نوعی از رابطه مستقیم میان حاکم و پروردگار جهانیان فرض شده که حتی در مواردی، این‌همانی میان حاکم و حاکمیت ایجاد می‌شود. در این راستا، ممکن است مشروعیت زمامداری برگرفته از خداوند فرض شود و زمامدار در مقام اعمال قدرت، خود را ميسوطلاليد داند. یا اینکه حتی در فرض نقش مردم در انتخاب زمامدار، نقش اساسی برای مردم در نظر گرفته نشود. لذا مشاهده می‌شود که در اینجا، حاکمیت با زمامداری، اعمال قدرت، سلطنت و غیره عجین گشته و فضایی برای شناسایی حاکمیت مستقل سلطان مهیا نیست بلکه همه چیز به اراده خداوند بوده و همگان مقهور چنین اراده‌ای هستند. در این صورت، حاکمیت در این معنا با اعمال اقتدار و تحمیل اراده هم‌نشین می‌شود که منشأ آن، در نگاه نخست، اراده خداوند است بدون اینکه مجالی برای طرح اراده انسانی به‌وجود آید. دلیل این‌گونه برداشت از مفهوم حاکمیت را در این سطح، باید از ریشه واحد هر دو

واژه: «حاکمیت» و «حکومت» دانست که به «حکم» ختم می‌شوند و در مقام معنایی، حاکمیت با حکومت هم‌نشین می‌گردد.

از آنجایی که در نهج البلاغه به بحث حاکمیت به‌عنوان موضوع مستقل حقوقی پرداخته نشده است لذا باید به سیاق، مفاد، مدلول و مفهوم سند پرداخت. از آموزه‌های نهج البلاغه، آن چیزی که قابل برداشت است این است که اگر بتوان حاکمیت را در دو وجه: «صوری» یا «عرضی» و «ماهوی» یا «ذاتی» تقسیم نمود و اگر بتوان به نقش مردم در انتخاب زمامدار نقش مؤثر و کلیدی داد در این صورت باید گفت که وصف «صوری» حاکمیت بر عهده مردم است اما از جنبه «ماهوی»، آن چیزی که از سند نهج البلاغه برمی‌آید این است که «مردم» در ماهیت حاکمیت و قدرت، حتی در لحظه انتخاب «امام» نقشی ندارند چراکه حاکمیت خودبسندگی ندارند. به این اعتبار است که در اینجا زمانی که ادعا می‌شود: «حاکم» دارند قدرت «حاکمیت»، به جانشینی از خداوند به اعمال حاکمیت می‌پردازد مجالی برای نقش آفرینی مردم باقی نمی‌ماند. در نتیجه، حاکم در چنین جامعه‌ای، دارای قدرت حکمرانی است؛ بنابراین واژه: «حاکمیت» به مفهوم: «حکمرانی» و «فرمانروایی» فرو کاسته می‌شود. باین حال، باید توجه داشت که آموزه‌های برگرفته از نهج البلاغه گویای آن است که مردم (مسلمانان) در اموری از جامعه، مثل قضیه حکمیت، نقش بی‌بدیلی داشته و امام، علی‌رغم نارضایتی از این موضوع، آن را پذیرفت. آن‌سان که در خطبه ۲۰۸ راجع به قضیه حکمیت می‌فرماید: «مرا نرسد به چیزی و ادارتان کنم که ناخوش می‌انگارید.» به این اعتبار، «شیوه» اعمال حاکمیت خداوند و برداشت از حاکمیت خداوند به‌رحال از مردم، غیرقابل گسست بوده و در صورت اقتضاء، قابلیت اعمال از طرف مسلمانان را خواهد داشت.

به اعتبار برداشت دوم از مفهوم حاکمیت در نهج البلاغه، می‌توان گفت در اثر سیطره جهان‌بینی و معرفت‌شناسی عصر پیشامدرن، امکانی برای استقلال «حاکمیت» از «حکومت» وجود ندارد به‌گونه‌ای که در برخی جاها، نوعی از این‌همانی را بین این دو موجب می‌شود. حاصل چنین وضعیتی، فراهم شدن فضا برای مصادره به مطلوب شدن مفهوم و کارکرد حاکمیت به نفع حکومت و در نتیجه، نفی نقش اساسی مردم در تعیین سرنوشت خویش و به محاق رفتن نقش آن‌ها یا حتی نقش حاشیه‌ای مردم، هرچند به میزان سبب ناقص، در اداره امور عمومی شده است؛ وضعیتی که شوربختانه تاریخ حکومت‌داری در سرزمین‌های اسلامی، نمونه‌های زیادی از آن را در خود دارد.

۲-۲-۳. انحصار وجه «عارضی» حاکمیت به «انسان»؛ حاکمیت عرضی

وجه سوم از فروض سه‌گانه حاکمیت در نهج البلاغه را «حاکمیت انسانی» تشکیل می‌دهد که در حقوق عمومی به «حق تعیین سرنوشت اجتماعی و سیاسی» قابل تعبیر است. از آنجاکه پروردگار به انسان «کرامت ذاتی» (آیه ۷۰ سوره اسراء) اعطاء فرموده است و بر جسم انسان از روح خود دمیده است بر این مبنا، یکی از مسئولیت‌های خطیر انسانی در این دنیا، پاسداشت و اجرای حاکمیت خداوند در این دنیاست و از این حیث، حاکمیت از انسان جداناپذیر است و این مسئولیت از انسان جداناپذیر است چراکه خداوند در آیه ۷۳ سوره احزاب می‌فرماید: «ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، اما از تحملش سر باز زدند و از آن ترسیدند؛ اما انسان آن را حمل کرد» اما نکته اینجاست که حاکمیت، ذاتاً متعلق به

ذات اقدس پروردگار است در این صورت، حاکمیت انسان در روی زمین، «اعتباری»، «امانی» و «عرضی» است که درون مایه آن را حاکمیت خداوند تشکیل داده و انسان‌ها، صرفاً به شکل صوری و عارضی چنین حاکمیتی را اعمال می‌کنند. چنین حاکمیتی البته به انسان، «آزادی ذاتی» می‌بخشد؛ امری که حکمت ۲۳۷ آن را با بندگی خدا پیوند زده است.

اقتضای چنین آزادی، پذیرش حق تعیین سرنوشت است. نگاهی به سیره نظری و عملی حضرت امیر (ع) در نهج البلاغه گویای آن است که در این سند، در اشکال گوناگون، حاکمیت مردم بر سرنوشت سیاسی و اجتماعی‌شان مورد پذیرش قرار گرفته و در اشکال مختلف به آن‌ها پرداخته شده است.

۲-۲-۳-۱. توصیف موضوع: از جمله مهم‌ترین نمونه‌ها در خصوص انحصار «حاکمیت عارضی» برای انسان‌ها، می‌توان به موارد زیر اشاره داشت:

امام علی (ع) در نامه ۴۱ به یکی از کارگزارانش، حکومت را نهاد امانی ذکر کرده که به اعمال حاکمیت خدا می‌پردازد و البته انتخاب چنین زمامداری توسط مردم انجام می‌گیرد. یا اینکه در حکمت ۲۱، هر چند خلافت و زمامداری را حق خود دانسته اما اعلام می‌دارد «اگر آن را به ما بدهند خواهیم گرفت و اگر ندادند بر کفل شترها سوار می‌شویم» یعنی به بیان سیدرضی، در سختی و خوار هستیم (فیض الاسلام، ۱۳۷۷: ۱۰۹۷) و آن را تحمل می‌کنیم اما چون حاکمیت برای انسان است در نتیجه امام اراده خود را بر مردم تحمیل نمی‌کند. یا این که موضوع کلام ۱۲۱، به چگونگی احتجاج آن حضرت با خوارج در خصوص حکمیت بوده و اینکه به هر حال پیشنهاددهنده و تصمیم‌گیرنده خودشان بودند و امام علی‌رغم مخالفت با حکمیت به خاطر باور به رأی مردم آن را پذیرفتند چرا که حاکمیت از آن انسان‌هاست. در کلام ۱۳۷ می‌فرماید: «پس رو آوردید به من... پی‌درپی می‌گفتید آمده‌ایم بیعت کنیم، دست خود را به هم نهادم شما باز کردید». چنین وضعیتی گویای آن است که «انتخاب‌کننده» مردم هستند و البته مفروض چنین حقی، پذیرش حاکمیت مردم است. یا این که در خطبه ۱۷۲ آمده است: سزاوارتر شخص به خلافت و امامت، تواناترین مردم است که وظایف زیادی، از جمله مبارزه با تباکاری و فتنه‌انگیزی دارد. آن حضرت در ادامه در خصوص نقش مردم در انتخاب حاکم و قدرت بخشی به وی می‌فرماید: «بجان خودم سوگند اگر امامت تا همه مردم حاضر نباشند منعقد نگردد هرگز صورت نخواهد گرفت ولی کسانی که اهل آن هستند (بزرگان اصحاب) به آنان که هنگام تعیین امامت حاضر نیستند حکم می‌کنند.» چنین تبیین واقع‌گرایانه‌ای، ریشه در واقعیت حاکم بر قلمروی جغرافیایی دنیای اسلام داشته که در آن زمان سرزمین‌های زیادی را دربر می‌گرفت و عملاً انتخاب حاکم با مشارکت مستقیم و بلاواسطه همه مسلمانان امکان‌پذیر نبود لذا آن لحظه‌ای که بزرگان و خواص (به‌ویژه انصار و مهاجرین) با شخصی بیعت نمودند آن شخص رهبر جامعه خواهد بود.^۱

۱. در موارد دیگری به حق مردم در انتخاب حاکم و زمامدار برای خود تصریح یا اشاره است مثل نامه‌های شماره: یک، شش و پنجاه و چهار؛ که برای پیشگیری از اطاله بحث از ذکر آنها در متن خودداری شد. (برای مطالعه بیشتر، رک: ارسطو، ۱۳۷۹: ۱۲۱-۱۲۰ و مفتاح، ۱۳۹۰: ۲۱۸-۱۹۱ و مولانی، ۱۳۹۸: ۲۱-۱).

۲-۲-۳-۲. تحلیل موضوع؛ بر مبنای توضیحات بالا می‌توان گفت در سیره نظری و عملی علی(ع)، قدرت انتخاب زمامدار و بیعت با وی، از حقوق ذاتی انسان‌ها دانسته شده است. سیره نظری (مثل خطبه ۳، معروف به خطبه شقشقیه، یا کلام ۱۹۹ راجع به حکمیت یا کلام‌های ۵۳، ۱۳۷ و ۲۲۰ راجع به بیعت از روی آگاهی و آزادانه مردم با خود) و عملی (مثل سکوت و خانه‌نشینی ۲۵ ساله) امیر(ع) مبین آن است که آن حضرت، همسو با آموزه‌های قرآنی، بعد از تعلق حاکمیت مطلق بر جهان و انسان به‌خدا، حاکمیت را به «انسان» متعلق می‌داند. چراکه علی(ع) در مواضع مختلف، «حق» انتخاب حاکم را فقط متعلق به انسان‌ها می‌داند و آنجا که از «حق»^۱ خود صحبت می‌کند یا حق را در مورد خود بکار می‌برد این حق، ناظر بر شایستگی و سزاواری آن حضرت بر مسند ریاست حکومت است. برای نمونه در حکمت ۲۲ به این «استحقاق» خود اشاره می‌کند یا اینکه در خطبه ۳ به سزاواری خود در برابر سایر خلفا اشاره می‌کند؛ اما هیچ‌گاه به «حق اطلاق حکومت کردن» برای خود اشاره‌ای نمی‌کند بلکه آن را مشروط به شرطی می‌داند و آن این است که مردم در راستای «حق حاکمیت بر سرنوشت اجتماعی و سیاسی» و در راستای رسالتی که خدا بر عهده فرد فرد انسان‌ها گذاشته و قرآن مجید از آن، به بار مسئولیت الهی یاد کرده است؛ می‌تواند این «امانت الهی» را بر عهده دیگری بسپارند بدون اینکه «مسئولیت» آن‌ها سلب شده باشد. در این راستا می‌تواند آن حضرت را به رهبری انتخاب نکنند یا انتخاب نکنند. به این اعتبار، هیچ‌کس حق تحمیل خود به مردم را ندارد (برای دیدن نظر موافق ر.ک: دلشاد تهرانی، ۱۳۹۴ و اخوان کاظمی، ۱۳۷۹). هر چند که برخی، بدون توجه به منشأ مشروعیت حاکمیت، منشأ مشروعیت حکومت و حاکم را خدا می‌دانند بدون این‌که به نقش معنادار انسان در فرآیند پیچیده حاکمیت، بهایی قائل شوند (برای نمونه ر.ک: ورعی، ۱۳۸۷: ۱۶۷ و ورعی، ۱۳۸۳: ۶۳ و بهداروند، ۱۳۸۰: ۲۰۴-۲۰۵) بر این مبناست که برابر حدیثی از پیامبر(ص) که به امام علی (ع) فرمودند: «ای پسر ابوطالب! ولایت بر امت من از آن تو است بنابراین اگر در سلامتی [و آرامش] پذیرای امر و ولایت تو شدند و به [حکومت] تو رضایت دادند اداره امور آنان را بر عهده بگیر و اگر در مورد تو اختلاف کردند آنان را به خودشان وا گذار» (ابن طاووس، ۱۴۱۲ق: ۱۸۰ و المحمودی، ۱۳۸۵ق، ۵/ ۲۱۹-۲۱۸). در برخی نوشته‌ها با تفکیک دو مفهوم: مشروعیت الهی و مقبولیت مردمی از همدیگر، مرز میان دو مفهوم: «حاکمیت» و «حکومت» خلط شده است. در نتیجه برای مثال در نوشته‌ای، حدیث بالا، ناظر بر مشروعیت الهی و مقبولیت مردمی تعبیر شده است (ر.ک: باباپور، ۱۳۹۳: ۵۵).

معنای حقوق عمومی چنین نگرشی آن است که منشأ حاکمیت در نظام سیاسی علی(ع) برگرفته از مردم است (برای دیدن نظر موافق، ر.ک: مفتاح، ۱۳۹۰: ۲۰۹). به این اعتبار، در سیره آن حضرت، مرز ظریفی میان «حاکمیت» و «حکومت» وجود دارد که در حقوق عمومی شایسته توجه دوچندان است. بالاین‌حال، در سنت تاریخی جوامع مسلمان، ترسیم دقیقی از مرز شکننده و حساس میان این دو مفهوم وجود نداشته است.

۱. حق در اینجا غیر از معنای مدرن آن است.

شایسته یادآوری است که این معنا از «مردم» با مفهوم مدرن از «مردم» فاصله معناداری دارد چراکه در برداشت مدرن، این مفهوم، یک مقوله خودبنیاد است اما در آموزه‌های علوی، حاکمیت مردم در «طول» حاکمیت مطلق پروردگار قرار دارد؛ اما به‌رحال از حیث «روش‌شناسی»، شکل‌گیری حکومت حضرت علی(ع) بر منشأ حاکمیت مردم استوار است و بدون حصول این «شرط»، حق حکومت آن حضرت معلق می‌ماند (مولائی، ۱۳۹۸: ۱۷-۱۶). در نتیجه، «حاکمیت» در وجه شکلی و عارضی‌اش بدون حضور مردم، مفهومی ابتر و فاقد معناست. این نکته اساسی‌ترین نکته از مناظر: فلسفی، سیاسی و حقوقی است که البته حامل هنجارها و ارزش‌هایی برای دنیای مدرن است و می‌تواند در گره‌گشایی از معماری حاکمیت در میان مسلمانان امروزی، محوری‌ترین نقش را بازی کند؛ بنابراین نباید بدون تأمل از کنار آن گذشت. همچنین باید توجه داشت که حاکمیت در وجه «عارضی‌اش» در نهج‌البلاغه، در دسته «حق»ها به‌مثابه «شایستگی»های مسلمانان باقی می‌ماند. گو اینکه سنت خداوند بر این قرار گرفته است حاکمیت پروردگار از طریق انسان‌ها و به فراخور درک و فهم‌شان از حاکمیت پروردگارشان، در تعامل با رئیس حکومت به جریان افتد و فراتر از آن، مسیری پیش‌بینی نشده است. از این حیث، امکان تلاقی حاکمیت در وجه صوری و عارضی‌اش با برداشت از این مفهوم در دنیای مدرن، فراهم است و این می‌تواند در عین حالی که نمودی از تداوم گسست معرفت‌شناسانه از مفهوم حاکمیت پیشامدرن باشد؛ نماد تداوم این مفهوم در دنیای مدرن باشد و نقطه آغازی در حقوق مدرن به‌شمار آید.

توضیحات بالا در مورد سه‌گانه حاکمیت در نهج‌البلاغه، گویای آن است که با در نظر گرفتن سنت نظری و عملی آن حضرت، این مفهوم در سه سطح قابل‌برداشت است. سطح نخست، فرض حاکمیت ذاتی خدا؛ در این سطح، چنین فرض است که سرمنشأ حاکمیت، ذاتاً از آن حضرت باری‌تعالی است که البته از حیث جنس، در سطحی فراتر از سیاست مطرح است. سطح دوم، فرض حاکمیت فرمانروا؛ در این لایه، مفهوم حاکمیت به مفهوم «حکومت کردن» فرو کاسته می‌شود. سطح سوم، فرض حاکمیت انسانی؛ در این لایه، برداشتی از حاکمیت در نهج‌البلاغه مطرح است که از آن به «حاکمیت عرضی» یاد شد؛ مفهومی که به پشتوانه «آزادی» انسان و «آزادگی»‌اش، او را شایسته انحصاری «حاکمیت» بر روی زمین تعریف می‌کند. در این سطح است که می‌توان فضا را برای پیوند دو مفهوم مدرن و پیشامدرن از حاکمیت برقرار ساخت. هرچند که در این سطح نیز، نمی‌توان همپوشانی کامل معنایی میان این برداشت از مفهوم مدرن حاکمیت با مفهوم قدیم از آن برقرار ساخت.

۲-۳. تحلیل کلی؛ زمینه‌سازی برای طرح برخی از نهادهای مدرن حقوق عمومی

از آنجایی که برداشت سوم از مفهوم حاکمیت در نهج‌البلاغه با برداشت مدرن از این مفهوم واجد بیشترین همپوشانی است بر این اساس از طریق این سطح از مفهوم حاکمیت و با تکیه بر موارد بالا، اجمالاً می‌توان گفت:

۲-۳-۱. نظریه رضایت؛ شرط انتخاب حاکم در نهج‌البلاغه بر رضایت مردم (ولو رضایت عده خاص) استوار است که در برخی نوشته‌ها به «مقبولیت مردمی نظام» (آقایی و هادویان، ۱۳۹۴: ۳۰-۳۵) تعبیر شده است. حضرت امیر(ع) علت عدم امکان رضایت همگان را بر واقعیت حاکم بر جغرافیای شبه‌جزیره

عربستان و پراکندگی مردم در سرزمین‌های اسلامی می‌داند که در آن زمان امکان اخذ رضایت همگان را با امتناع «عملی» مواجه می‌ساخت و از این حیث آن حضرت با رضایت عمومی در لایه «نظر» مخالفتی نداشت و اساساً این رضایت را متعلق بر قشر خاصی نمی‌دانست. این نوع نگرش، به نوع دیگری در سنت مسیحیت وجود داشته است. برای نمونه «کنونیست‌ها» بر این نظر بودند «آنچه بر همگان تأثیر می‌گذارد باید به تأیید همه برسد» (تیرنی، ۱۳۹۳: ۶۰-۵۹). هرچند با همدیگر تفاوت‌هایی داشته‌اند. ناگفته پیداست که مفروض رضایت بر «اصل آزادی اراده» و «اصل حاکمیت اراده» استوار است و به این اعتبار، سرمنشأ رضایت بر حاکمیت انسانی استوار است.

۲-۳-۲. نظریه نمایندگی؛ در سیره علی(ع)، حکومت «نهاد امانی» بوده (آقایی و هادیان، ۱۳۹۴: ۳۶-۳۷) که پیامد چنین نگاهی، فراهم آمدن زمینه برای نظریه نمایندگی است. آنچه از سیره آن حضرت در نهج‌البلاغه قابل استنباط است اینکه نوعی از نهاد نمایندگی، مستقل از نهاد وکالت مدنی، مفروض منظومه حکومت‌داری بوده است که از طریق آن، خلیفه بر تخت زمامداری تکیه می‌زند بدون اینکه بتوان وی را به معنای واقعی، نماینده بیعت‌کنندگان تلقی کرد. باین‌حال چنین فرآیندی در فضای زمانی و مکانی آن زمان، مهم‌ترین سرچشمه تاریخی برای نهاد نمایندگی در دنیای جدید است. چراکه برخی از عناصر نمایندگی مدرن در دوران حکومت آن حضرت وجود داشته است. لذا امتداد تاریخی برخی از عناصر نمایندگی در فضای مدرن به گذشته برمی‌گردد.

۲-۳-۳. نظریه انتخاب؛ این نظریه که در برابر دیدگاه «انتصاب» مطرح است؛ در پی تعریف سازکاری است که در آن، حکمران به‌وسیله مردم انتخاب می‌شود. با تکیه بر آموزه‌های نهج‌البلاغه و در چارچوب «متن» و «زمینه متن»، می‌توان گفت که فضا برای شناسایی «نظریه انتخاب»، فراهم است.

۲-۳-۴. نظریه محدودیت و مشروطیت قدرت؛ یکی از مفاهیم مهم در فلسفه سیاسی، در الهیات سیاسی مسیحیت و در تاریخ اندیشه‌های مرتبط با دولت، نظریه مشروطیت بوده است. برای نمونه این مفهوم در اروپا، تاریخی چندین سده‌ای دارد (ر.ک: وینسنت، ۱۳۷۶: ۱۸۱-۱۲۳) از جمله کلیدواژگان این نظریه: «تقسیم قدرت» و «تحدید قدرت» است. از آموزه‌های مهم حقوقی و سیاسی نهج‌البلاغه، «محدودیت» دولت است. این برداشت، اولاً؛ دست‌کم در ارتباط با حق انتخاب حاکم در قالب «بیعت»، تثبیت شده است. ثانیاً؛ اقتدار زمامدار، به‌وسیله احکام الهی، سنت حضرت رسول(ص) و قرآن کریم محدود می‌شود و از این حیث، حکومت ترسیمی در نهج‌البلاغه، بیانگر آن نوع از حکومت است که حاکمیت الهی را از طریق بیعت به زمامدار منتقل می‌سازد. ناگفته پیداست که برداشت از مفهوم مشروطیت در اینجا با برداشت دنیای مدرن به لحاظ جهان‌بینی و معرفت‌شناسی متفاوت است اما به‌هرحال این نکته را نشان می‌دهد که در نهج‌البلاغه، زمامداری، نهاد مبسوط‌الید و خودسر نیست بلکه مشروط به محدودیت‌ها و ممنوعیت‌هایی است و این مقوله، آغازی بر پایان اقتدارگرایی است.

۲-۳-۵. نظریه قراردادی‌سازی حکومت؛ هرچند این نظریه از ابداعات دنیای مدرن و ریشه در آرای فیلسوفانی همچون تاماس‌هابز، جان‌لاک و ژان ژاک‌روسو دارد (ر.ک: طباطبائی، ۱۳۹۳: ۱۶۴-۷۹ و ۳۲۸-۲۴۹ و روسو، ۱۳۵۲) اما در نهج‌البلاغه، به کرات از واژه «بیعت» استفاده شده است که دربردارنده

شکل آغازین از نهاد قراردادی بودن حکومت در جوامع مسلمان است و در سپیده دم مدرنیته، به مثابه یکی از مفاهیم اساسی در فلسفه سیاسی مطرح شد. جالب اینکه در جای جای سیره علی (ع) بر آزادی انسان تأکید شده و زمینه نظری برای شناسایی سطحی از نظریه قراردادی بودن حکومت فراهم است و شوربختانه این موضوع در سنت تاریخی مسلمانان مغفول مانده است.

۲-۳-۶. نظریه حاکمیت دوگانه؛ حاکمیت اعتباری انسان‌ها در طول حاکمیت ذاتی خداوند؛

حاصل نهج البلاغه در نهایت به ترسیم فضایی منتهی می‌شود که در آن، «حاکمیت ذاتی» به ذات اقدس باری تعالی پایان می‌پذیرد و البته خداوند این حق را اعتباراً برای بندگان خود به امانت داده است اما اینکه چگونه این حاکمیت را بندگان پروردگار بکار گرفته و عملیاتی سازند؛ خداوند آن را به عهده انسان‌ها قرار داده است و از این حیث، مقام نهایی تشخیص‌دهنده چنین موضوعی، «انسان»ها هستند و نه شخص دیگر. نگاهی به منصوصات نهج البلاغه گویای آن است که این سند در این خصوص حکم صریحی ندارد. چنین سکوتی می‌تواند از دروازه‌های اساسی پیوند میان دو جهان قدیم و جدید مسلمانان باشد.

از نقطه نظر غایی، نظریه‌های بالا در پی آن هستند که اراده خداوند بر این قرار گرفته است: انسان‌ها اراده الهی «حاکمیت» را عملیاتی کنند. به این اعتبار، پیوند ذاتی، گسست‌ناپذیر و دائمی میان اراده خالق جهان و ستایشگران خداوند وجود دارد و سنت الهی در این باره، تغییرپذیر و تعطیل‌بردار نیست. در واقع، حکومتی که از طریق «بیعت» با زمامدار متولد می‌شود نمودی از ظهور حاکمیت الهی است؛ چراکه حاکم از پیش خود یا از مردم بیعت‌کننده، حاکمیت خودبسنده و خوداتکا ندارد بلکه با تکیه بر «رضایت» و با استفاده از سازکار «نماینده‌گری» بر بنیان نهاد «قراردادگرایی» بین «انسان‌ها» شکل می‌گیرد. در این فضا چنین فرض می‌شود سنت خداوند بر این قرار گرفته است اراده حاکمانه خود را از طریق «مردم» به «حاکم» منتقل سازد و آن لحظه‌ای که مسلمانان اقدام به «انتخاب» خلیفه یا امام می‌نمایند نوعی از حکومت «مشروطه» را ایجاد می‌کنند که برای حاکم، فضای «اقتدارطلبی و اقتدارگرایی»، شناسایی نشده است بلکه وی نمود و نمادی از حاکمیت الهی است که به نمایندگی از مردم، فرامین الهی و حاکمیت مردم را پیاده می‌سازد؛ بدون اینکه بتواند برای خود صلاحیت «انحصاری» در «تشخیص» و «اقدام» قائل بشود؛ بلکه چنین حاکمی، اختیارش، حتی در دوره زمامداری‌اش، توسط بیعت‌کنندگان، محدود می‌شود؛ آن سان که امام علی (ع) در قضیه «حکمت»، تابع و تسلیم نظر بیعت‌کنندگان شد هرچند که عمیقاً باور داشت چنین سازگاری در آن برهه خاص از اساس غلط بوده و زمینه برای خدعه عمر و عاص و معاویه کاملاً فراهم است.

باین حال باید توجه داشت، آنچه که این مفاهیم را با برداشت مدرن از آن‌ها، متمایز می‌سازد اولاً؛ ناشی از بنیاد معرفت‌شناسی و جهان‌بینی آن‌ها است. ثانیاً؛ مفاهیم مذکور در اپیستمه پیشامدرن، مفاهیمی وابسته هستند اما در فضای مدرن، این مفاهیم به مقوله‌های خودبسنده و مستقل تبدیل شده و به عنوان نهاد حقوقی شناخته می‌شوند. ثالثاً؛ «خرد خودبنیاد» مدرنیته در برداشت از این‌گونه مفاهیم، اتکایی به «غیر» ندارد و افراد براساس ویژگی خودآیینی خود، برداشت‌های خود را در حوزه سیاست اعمال می‌کنند.

۳. نتیجه‌گیری

با توضیحاتی که در این نوشتار از نظر گذشت رئوس نتایج را می‌توان به قرار زیر دسته‌بندی کرد:

۱- حاکمیت، امری قدیمی بوده و در دنیای پیشامدرن، آغشته به امور قدسی بود به‌گونه‌ای که وابستگی مفهومی آن به امور ماورائی (به‌ویژه پروردگار)، امری بدیهی می‌نمود؛ اما حاکمیت در معنای جدید، خوانشی تازه پیدا می‌کند و از یک‌سو، خودبسندگی و استقلال حاکمیت، موجب شناسایی چنین «تأسیس حقوقی» می‌گردد. از سوی دیگر، وابستگی مبنایی آن به اومانیزم، انسان را در مرکز فهم از حاکمیت قرار می‌دهد.

۲- نهج‌البلاغه، هیچ‌گونه نسبت «مستقیم» با مفهوم حاکمیت به‌مثابه پدیده مدرن ندارد چراکه بنیاد معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی و جهان‌بینی حاکم بر نهج‌البلاغه، بر انگاره‌های پیشامدرن استوار بوده که ذات اقدس حضرت باری‌تعالی غایت آن را تشکیل داده و تمام امور بدان ختم می‌شود. در چنین وضعیتی نمی‌توان برای «حاکمیت» به‌مثابه امری مدرن، جایگاه مستقیم و مستقلی در نهج‌البلاغه پیدا کرد هرچند که در مطالعه تاریخ مفهوم حاکمیت در اسلام، نمی‌توان نسبت به این سند گران‌سنگ بی‌توجه بود.

۳- در نهج‌البلاغه، «حاکمیت» از پرتکرارترین مفاهیم مورد استفاده بوده و این فرض که این سند، موضوعی راجع به مفهوم حاکمیت نداشته و در نتیجه موضعی در مقابل آن ندارد؛ از اساس رد می‌شود.

۴- در این سند در پرتو اپیستمه پیشامدرن و همسو با برداشت متناظر با چنین اپیستمه‌ای، مفهوم «حاکمیت» درک شده و موضوع بحث بوده است و لذا نمی‌توان برای آن ظرفیتی فراتر از آن در نظر گرفت. این وضعیت گویای آن است: بر محقق است که واژگان را در ظرف زمانی خود مورد ارزیابی قرار دهد و این وضعیت ما را رهنمون به این درک می‌کند که مفاهیم، فرزند زمان و جغرافیای خود هستند و نمی‌توان به تاریخ زایش واژگان و تاریخ تطور آن‌ها بی‌توجه بود.

۵- علی‌رغم اشارات به نقش مردم در انتخاب حاکم و تعیین حاکم که مرتبط با امر حاکمیت است؛ باید گفت که چنین نقشی نباید آن‌چنان پررنگ گردد که زمینه خودبنیادی «حق» و «حاکمیت» را موجب گردد؛ بلکه حاکمیت مردم از جنس عرضی و در طول اراده خداوند قرار دارد.

۶- در آموزه‌های نهج‌البلاغه، آن چیزی که قابل برداشت است این است که مردم در انتخاب زمامدار نقش دارند اما آن برداشتی که در مدرنیته مطرح است در اینجا موضوعیت نمی‌یابد. به این معنا که در مدرنیته، در لحظه انتخاب زمامدار توسط مردم، نوعی از رابطه قدرت خلق می‌شود که فیلسوفان مدرن نام آن را «حاکمیت» می‌نامند و چنین حاکمیتی خودبسند و مستقل است و نمود چنین ذاتی، وابسته به دولت است تا لحظه‌ای که دولت به پایان راه نرسیده باشد؛ اما در دنیای پیشامدرن، ترسیم چنین رابطه‌ای از اساس با امتناع روبروست و صرفاً نوعی از نقش «عارضی» برای مردم ترسیم می‌شود که در ادبیات مدرن با «اصل مشارکت» هم‌نشینی کارکردی دارد؛ بدون اینکه بتوان کلیت این اصل را به آموزه‌های نهج‌البلاغه تسری داد.

۷- از آنجایی که در دنیای قدیم، حاکمیت نمی‌توانسته است به‌مثابه تأسیس حقوقی خودآیین و مستقل مطرح شود در نتیجه در اشکال گوناگون، دچار پدیده «وابستگی» به غیر می‌شود و این وابستگی، شائبه «بازیچه» شدن آن را افزایش می‌داد. در اثر چنین وابستگی، «حاکمیت» با مفاهیمی همچون: «اقتدار»، «حکومت کردن» و «حکمرانی»، مرزهای شکننده معنایی و کارکردی پیدا می‌کند و به‌خودی‌خود نمی‌تواند به نهادی کلیدی در خدمت علم سیاست و علم حقوق و علم فقه مسلمانان دربیاید. به نظر می‌رسد بعد از نهج البلاغه، «فقه» می‌توانست زمینه‌سازی لازم را برای ورود این مفهوم از جهان قدیم به جهان جدید را داشته باشد اما از آنجایی که فقه نهادی «تکلیف‌مدار» بود اما حاکمیت، چه در ارتباط با خداوند و چه در ارتباط با مسلمانان «حق‌مدار» بود^۱ چنین امکانی برای «فقه» وجود نداشته است. حاصل اینکه یک گسست چندین سده‌ای بعد از شهادت علی(ع)، بین مفهوم «قدیم» از حاکمیت و برداشت «جدید» از این مفهوم، حادث شده است و پر کردن چنین شکافی، مستلزم «اجتهاد»ی: «پویا» و «شجاعانه» است تا راهی «میان» برای پر کردن این گسست پیدا شود در غیر این صورت، گسست مذکور، تشدید گسست را در پی خواهد داشت و چنین فضایی، زمینه‌ساز الیناسیون معرفت‌شناسانه خواهد شد. این در حالی است که غربی‌ها برای شناخت خود در فضای مدرنیته، در تلاشند پیوندی گسست‌ناپذیر میان قدیم و جدید خود ایجاد کنند.^۲

۸- قدرت سیاسی در جهان قدیم، به‌شدت تابووار و قدسی است و روندها یا سنت‌های پایداری که خلاف این باشد مشاهده نمی‌شود. در نتیجه قدرت سلطان با حاکمیت عجین شده و مرز دقیقی میان این دو مشاهده نمی‌شود. این درحالی است که سیره امیر(ع)، دقیقاً خلاف این وضعیت است. آن حضرت به‌درستی چه در زمانی که ۲۵ سال خانه‌نشین است چه در زمانی که حدود ۵ سال زمام قدرت را در دست دارد پیوسته با مواضع نظری و عملی‌اش چنین تابویی را از قدرت می‌زداید چراکه آن حضرت به‌درستی واقف است که فساد در لایه‌های تابووار، جا خوش کرده و لانه می‌گزیند. از این نظر، نگاه علی(ع)، اگر نگوئیم در دنیای اسلام بی‌نظیر است قطعاً کم‌نظیر است؛ نگاهی که با تکیه بر آزادگی انسان، اقدام به قدسی‌زدایی از «دولت» و «قدرت» می‌کند تا از این طریق، نقش بی‌بدیلی برای مردم در امر حکمرانی و حکومت فراهم شود و بدین‌وسیله در ارتباط با مفهوم «حاکمیت»، دروازه طلایی برای گذار مسلمانان از دنیای قدیم به دنیای جدید می‌گشاید. بر مبنای چنین نگرشی است که جهان مدرن مسلمانان می‌تواند با تکیه بر چنین سنتی، فضا را برای بازاندیشی و تأویل دوباره مفاهیم «قدیم»، مثل حاکمیت و قدرت، فراهم ساخته و نوعی از آشتی و پیوند «قدیم» و «جدید» را موجب گردد.

۱. با این حال جنس «حق» و حتی معنای حق در فضای پیشامدرن و مدرن متفاوت است و در فضای پیشامدرن عمدتاً به «امر درست» تعریف می‌شود.

۲. از جمله آثار ارزشمند در این خصوص، می‌توان به کتاب: «ریشه‌های الهیاتی مدرنیته» نوشته «آلن گیلیسی» اشاره داشت که در آن، نویسنده تلاش می‌کند برخلاف آرای افرادی مثل: «بلومبرگ»، «آموس فانکنشتاین» و «اریک فوکلین»، مدرنیته را دنباله طبیعی حرکت تاریخ جهان قدیم فرض کند.

۹- از آنجایی که هر دو مفهوم: حاکمیت و حکومت از ماده «حکم» مشتق شده‌اند لذا مشاهده شد که در یکی از سطوح سه‌گانه (سطح دوم) این دو مفهوم در همدیگر امتزاج یافته و معنای کارکردی واحدی پیدا می‌کنند اما در مقابل، در غرب دو مفهوم مذکور، عمدتاً به ترتیب با دو عنوان: «ساورینتی»^۱ و «گاورنمنت»^۲ شناخته می‌شوند و در نتیجه در دنیای مدرن، این دو مفهوم در غرب واجد معنا و کارکرد متفاوت هستند اما در زبان فارسی در اثر «اشتقاق از ریشه واحد»، در مواردی، معنای واحدی از هر دو کلمه افاده می‌شود. از آنجایی که واژه «ساورینتی» در مدرنیته، دارای بار معنایی جدیدی است شایسته بود معادل‌گزینی بهتری انجام می‌گرفت تا فضا برای مه‌آلود شدن معنای این واژه در زبان فارسی فراهم نمی‌شد چراکه حاکمیت در زبان فارسی، اصطلاحی «چندمعنایی»^۳ است.

1. Sovereignty
2. Government
3. Polysemy

منابع

- قرآن کریم.

- آقایی طوق، مسلم و هادیان، غلامحسین. (۱۳۹۴). **حقوق عمومی در نهج البلاغه**. تهران: انتشارات خرسندی.
- ابن خلدون، عبدالرحمن ابن محمد. (۱۴۱۷). **مقدمه ابن خلدون**. بیروت: دارالفکر.
- اسکندری، محمدحسین. (۱۳۹۱). **دین و حاکمیت**. تهران: سمت.
- ابن منظور. (۱۴۰۵). **لسان العرب**. ج ۲، قم: نشر الادب الحوزه.
- ابن طاووس، علی بن موسی. (۱۴۱۲ق). **کشف المحججه**. تحقیق محمد حسن. قم: مکتب الاعلام الاسلامی.
- اخوان کاظمی، بهرام. (۱۳۷۹). «آرمانهای حکومت از دیدگاه امام علی(ع)». **حکومت اسلامی**، شماره ۱۷، قابل دسترس در:
- آخرین بازدید: <http://ensani.ir/fa/article/journal-number/14347/۱۳۹۹/۳/۱۰>
- ارسطو، محمدجواد. (۱۳۷۹). «اهتمام به آرای عمومی و دید مردم در نگاه علی(ع)». **حکومت اسلامی**، سال پنجم، شماره سوم، ۱۱۰-۱۲۸.
- ابن قتیبه الدینوری، ابومحمد عبدالله بن مسلم. (۱۳۸۸ق). **الامامة و السياسة**. ج. ۱. مصر: مکتبة الحلیی.
- باباپور، محمدمهدی. (۱۳۹۳). **حاکمیت و حکمرانی در نهج البلاغه**. تهران: مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی (ع).
- بهداروند، محمدمهدی. (۱۳۸۰). «جایگاه مردم در حکومت دینی». **حکومت اسلامی**، سال ششم، شماره ۱۹، ۲۰۰-۲۱۳.
- تیرنی، برایان. (۱۳۹۳). **دین، قانون و پیدایش فکر مشروطه**. ترجمه: حسین بادامچی و محمد راسخ، تهران: نشر نگاه معاصر.
- دلشاد تهرانی، مصطفی. (۱۳۹۴). «در اندیشه امام علی (ع) به دست گرفتن حکومت با زور، ظلم است». مورخ <http://delshadtehrani.ir/1/13/2019> آخرین بازدید: ۱۳۹۴/۱۰/۲۸
- روسو، ژان ژاک. (۱۳۵۲). **قرارداد اجتماعی، اصول حقوق سیاسی**. ترجمه منوچهر کیا، تهران: انتشارات گنجینه.
- سبحانی، نبی، رضوانی مفرد، احمد و نیازی، قدرت اله. (۱۳۹۶). «منع سؤاستفاده از حق حاکمیت در نهج البلاغه». **فصلنامه پژوهشنامه نهج البلاغه**، دوره ۵، شماره ۱۸، ۱۱۹-۱۳۷.
- فیض الاسلام، سید علی النقی. (۱۳۷۷). **ترجمه و شرح نهج البلاغه**. تهران: انتشارات فیض الاسلام.
- طباطبایی، جواد. (۱۳۹۳). **نظام های نوآین در اندیشه سیاسی**. تهران: انتشارات مینوی خرد.
- کریمی والا، محمدرضا. (۱۳۸۶). «نظریه حاکمیت در دیدگاه اسلام». **معرفت**، شماره ۱۱۵، ۲۷-۳۸.
- لاگلین، مارتین. (۱۳۸۸). **مبانی حقوق عمومی**. ترجمه محمد راسخ، تهران: نشر نی.
- معین، محمد. (۱۳۷۱). **فرهنگ فارسی**، چاپ هشتم، جلد ۱، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- محامد، علی. (۱۳۸۷). «سیمای حکومت دینی در نهج البلاغه». **فصلنامه مطالعات انقلاب اسلامی**، سال چهارم، شماره ۱۳، ۱۱۷-۱۳۸.

- مفتاح، محمدهادی. (۱۳۹۰). «گستره دخالت حکومت و حق حاکمیت از منظر قرآن و نهج البلاغه»، فصلنامه مطالعات تفسیری، سال دوم، شماره ۵، ۱۹۱-۲۱۸.
- محمودی، محمدباقر. (۱۳۸۵ق). نهج السعادة فی مستدرک نهج البلاغه. جلد ۵. بیروت: مؤسسة التضامن الفکری.
- مولائی، آیت. (۱۳۹۸). «نگرشی به شکل‌گیری حکومت حضرت علی (ع) از منظر حقوق عمومی»، فصلنامه پژوهشنامه نهج البلاغه، سال هفتم، شماره ۲۵، ۱-۲۱.
- ورعی، سید جواد. (۱۳۸۳). «ماهیت حکومت اسلامی». فصلنامه حکومت اسلامی، سال نهم، شماره اول، ۶۱-۸۱.
- (۱۳۸۷). «نقش مردم در مشروعیت حاکمیت». حکومت اسلامی، سال سیزدهم، شماره نهم، ۱۴۱-۱۶۸.
- وینسنت، اندرو. (۱۳۷۶). نظریه‌های دولت. ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی.
- Jouvenel, B. de. (1957). **Sovereignty: an Inquiry into the Political Good**, Translated by: J.F. Huntington, Cambridge: Cambridge University Press.
- Loyseau, Ch. (1614). **Traicte des Seigneuries**, Paris: Abel l' Angelier.